

بدل عبارت از اموری چند است که مقصود اصلی از اسنادان امور است ،  
و ذکر مسند الیه توطئه ذکر آنها است و آنها یا عین مسند الیه است یا  
جزء آن یا لازم آن یا مباین است .

(۱) مثل اخوك در (جاء زيد اخوك) و مثل شعر نظامی :

سخنگوی پیشینه دانای طوس که آراست روی سخن چون عروس  
و چون شعر فردوسی

منیره منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب  
و این را بدل کز گویند

(۲) مثل اکثرهم در (جاء القوم اکثرهم) و مثل قول شاعر

أَوْعَدَنِي بِالْقَيْدِ (بالحبس) وَالْأَدَاهِمَ رَجُلِي فَرَجَلِي شَشْنَةَ الْمَنَاسِمِ  
و اینرا بدل بعض گویند .

(۳) مثل ثوبه در (سَلِيبَ زَيْدٍ ثَوْبُهُ) و علمه در (زيد اسجبتی

علمه) و مثل شعر سعدی

بداست این پسر طبع خویش و لیلک مر از و طبیعت شود خوی نیان  
و این را بدل اشتمال گویند .

(۴) مثل شمس در (حبیبی قهر شمس) و این را بدل بدا گویند

و بدل غلط از بلغا نشاید .

(عطف بیان) بیات مسند الیه برای توضیح متبوع است مثل

(أَقْسَمُ بِاللَّهِ أَبُو حَقِصٍ عُمَرُ) و مثل شعر نظامی

شاه نعمان از آن میان بر خاست بزم شه را باقرین آراست

## ایضاً نظامی

شاه بهرام در میان مصاف تیر او همچو موی موی شکاف  
و لازم نیست که عطف بیان اشهر اسمین باشد تا توضیح حاصل  
شود چه ممکن است توضیح از اجتماع اسمین حاصل گردد هر چند دوم  
اشهر از اول نباشد چنانکه این معنی در خاصه مر کبه مسلم است چنانکه  
در تعریف خفاش گفته میشود ( الطائِرُ الْوَلُودُ ).

(عطف بحروف) عطف بحروف برای چند چیز است :

(۱) تفصیل مسند الیه مثل (جاء زید و عمرو) چون واو دلالت بر جمع  
مطلق میکند یعنی فقط دلالت بر آمدن هر دو دارد اما دلالت بر چگونگی  
و تفصیل مسند ندارد و مثل قول رسول خاتم صلی الله علیه و آله  
( وَقَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يُبْلِيَانِ كُلُّ جَدِيدٍ وَ يُقْرَبَانِ كُلُّ بَعِيدٍ  
وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ فَاِعِدُّوا لَهُنَّ مَا وَعَدْتُمُوهُنَّ ) و مثل  
قول سعدی

رضا و ورع نیکنامند و حر هوا و هوس رهن و کیسه بر

و مثل قول سنائی در مدح رسول ص

ز و گرفتند قوت و پدرایه خرد و جان و صورت و مایه

(۲) تفصیل مسند چون (جاء زید و عمرو) و چون (جاء زید ثم  
عمرو) و چون (مات الناس حتی الانبیاء) و (قدیم الحاج حتی المشاة) و  
(اكلت السمكة حتى راسها) و این شعر

ألقى الصحيفة كني يخفف رحله و الزاد حتى نعله ألقاها

(فاه) دلالت دارد بر بی معطوف بعد از معطوف علیه بدون مهلت

(نم) دلالت دارد بر مجی معطوف بعد از معطوف علیه با مهلت (حتی) دلالت دارد بر وقوع فعل از معطوف بعد از معطوف علیه لیکن بحسب ذهن نه خارج و معطوف بحتی یا اقوی افراد معطوف علیه است چنانکه در مثال اول یا اضعف افراد است چنانکه در مثال ثانی یا اقوی اجزاء معطوف علیه است چنانکه در مثال ثالث یا اضعف اجزاء است چنانکه در مثال رابع و چون شعر سعدی

زمانی سرش در گریبان بماند      پس آنکه بعفو آستین برفشاند  
و چون شعر نظامی

اگر چه نقش صورت شد و بالم      بیوسم دست و پس بر دیده مالم  
ایضا نظامی

شیر و گور او فتاد و گشت هلاک      تیر تا پر نشست در دل خساک  
ایضا نظامی

شه زده تیر و کشته آندوشکار      در زمین غرق گشته تا سوفار

(۳) رد سامع از خطا بصواب مثل (جاء زید لاعمر و) در وقتی که سامع اعتقاد کرده باشد که عمر و آمده است نه زید یا هر دو آمده اند و مثل قول سعدی

اگر عز و جاه است و ر ذل و قید      من از حق شناسم نه از عمر و زید  
ایضا قول سعدی

اینکه تو داری قیامت است نه قیامت

و بین نه تبسم که معجز است و کرامت

(۴) صرف حکم از معطوف علیه بسوی معطوف و این معنی بل است

بعد از اثبات مثل (جاء زید بل عمرو) و مثل این شعر

عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی درمیانش ککوثری  
و قول سنائی

نیست گوئی جهان زشت و نکو جز ازو و بدو و بلکه خود او  
و گاهی برای ترقی است مثل شعر نظامی

صدره از آب دیده شستندش بلکه صدبار باز جستندش (تامل)

(۵) اثبات ضد حکم معطوف علیه برای معطوف و این معنی (بل

ولکن) است بعد از نفی و نهی مثل (ما جاء زید لکن عمرو ولا تضرب

زیداً لکن عمرو) و مثل (ما جاء زید بل عمرو ولا تضرب زیداً بل عمرو)

و مثل قول مولوی .

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان چودی کنم

و مثل قول نظامی

آن زنده ولیک جان سپرده و این جان نسپردہ لیک مرده

(۶) شك متکلم .

(۷) تشکیک متکلم یعنی خود میداند و میخواهد سامع را بشک

اندازد .

(۸) ابهام یعنی متکلم میخواهد مقصود او مجمل بماند و واضح

نشود .

(۹) تخییر .

(۱۰) تقسیم ، و اینها معنی (او) و (اما) است مثال شك

(جاء زیداً و عمرو) و (جاء اما زید و اما عمرو) در جائیکه

متکلم شك داشته باشد درجائی و مثل قول سنائی

سألتها باید که تا يك سنك اصلی ز آفتاب  
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
 ماهها باید که تا يك پنبه دانه ز آب و خاک  
 شامدی را حله گردد یا شهیدی را گفن  
 مثال تشكیک مثال اول در صورتی که خود داند .

مثال ابهام چون آیه شریفه ( وَ اِنَّا اَوْ اِنَّا كُمْ لَعَلَى هُدَى اَوْ فِی ضَلَالٍ مُّبِينٍ )

مثال تخییر چون قول منوچهری  
 یا درخمن من بادی یا در قدح من      یا در کف من بادی یا در دهن من  
 و چون قول سنائی  
 کرد عقلم نصیحتی محکم      یا نکو گوی باش یا ابکم  
 و چون قول سعدی  
 یا ممکن یا پبلیا نان دوستی      یا بنا کن خانه در خورد ببل  
 و مثل شعر حافظ  
 یا وفا یا خبر وصل تو یا سرک رقیب  
 بازی چرخ ازین يك دوسه کاری بکند  
 و چون قول منوچهری

با دوستی صادق یا دشمنی ظاهر      یا يك سره پیوستن یا یکسره بیزاری  
 ایضا قول منوچهری

فرو بارید بارانی ز گردون      چنان چون برک گل بارد ز گلشن  
 و یا اندر تموزی مه بیارد      جراد منتشر بر بام و برزن

مثال تقسیم ( الجاهلُ اِمَّا مُفْرِطٌ اَوْ مُقَرِّطٌ ) ( الکلمة اما اسم

او فعل او حرف ) و شاید از این قبیل باشد قول سنائی

هر چه بستد ز نعمت و نازت      به از آن یا همان دهد بازت  
 و از این قبیل است قول انوری  
 یا درخار خفته از صبح تا بشام      یاد شراب بوده از شام تا سحر  
 و قول مسعود سعد

یا ز دیده ستاره میبارم      یا بدیده ستاره می شمرم  
 (۱۱) تعیین .

(۱۲) تسویه و این دو معانی (ام) است مثال تعیین چون قول

سعدی

این برگ گل است یا بنا گوش      یا سبزه بگرد چشمه نوش  
 و چون قول مولوی  
 اینکه گوئی این کنم یا آن کنم      این دلیل اختیار است ای صنم  
 مثال تسویه (سواء علیهم استغفرت لهم أم لم تستغفر) و قول نو  
 (احترام پدر واجبست مسلمان باشد یا کافر) مثل این شعر  
 خواه بخوان سگ درم یا گدای غلام کمترم  
 فرق نمی کند برم بنده یکی و نام دو  
 و مثل این شعر که من گفته ام  
 خواهی این چاه با آتش سوز یا با آب شوی  
 یا بدرش همچنان من فارغم از مدح و ذم  
 (ضمیمه فصل) توسط ضمیر فصل میان مسند و مسند الیه برای چند  
 چیز است :

(۱) افاده حصر مسند در مسند الیه مثل (زیده هو المنطلق).

(۲) عکس آن افاده حصر مسند الیه در مسند مثل (الکرم

هو التقوی و الحسب هو الادب).

(۳) افاده تأکید مثل (زیده هو شاعر) و مثل قول نظامی

آنکه حد شیر از اوز بون باشد اوز بون دوشیر چون باشد

میتوان گفت حصر از الف و لام فهمیده میشود و ضمیر فاعل شخص

از برای تأکید است.

(تقدیم) تقدیم مسند الیه برای اهتمام است و اهتمام از چند وجه

میشود:

(۱) بودن او اصل در کلام زیرا که مسند الیه جزء اعظام و رکن

اقوم کلام است.

(۲) تمکن و جاگرفتن خبر در ذهن سامع مثل قول معری

الذی حارت البریة فیہ حیوان مستحدث من جماد

چون در تقدیم مسند الیه تشویق سامع میشود بذکر خبر لهدا بعد از

ذکر متمکن میشود در ذهن سامع و مثل قول نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی آنکه نه مرده است و نمیرد توئی

و مثل قول منوچهری

غمی تر کس آنکش غمی تر کنی تو

فرو تر کس آنکش تو بر تر نشانی

و مثل قول سعدی

همه آرام گرفتند و شب از نیمه گذشت

آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است

(۳) تعجیل مسرت از جهت تَفَالٍ مثل (سَعْدٌ فِي دَارِكٍ)

چنانکه معری گوید در معنی تَفَالٍ

سُئِلَ مَنْ قَقُلْنَ مَقْصِدُنَا سَعِيدٌ فَكَانَ اسْمُ الْأَمِيرِ لَهْنٍ فَالَا

(۴) تعجیل مسائت از جهت تطیر مثل (السَّفَاحُ فِي دَارِكٍ).

(۵) ایهام اینکه مستدالیه از خاطر هرگز محو نمیشود و از همه چیز

حاضر تر است مثل (أُمِيمَةٌ سَلَبَتْ فُوَادِي).

(۶) ایهام آنکه ذکر او لذیذ است پس زودتر ذکر میشود مثل مثال

گذشته.

**فصل (۱) استاد صناعت شیخ عبدالقاهر فرموده است وقتی که**

خبر جمله فعلیه باشد مستدالیه بعد از حرف نفی واقع شده است یا نه، در

صورت اول تقدیم مستدالیه افاده میکند تخصیص او را بخبر چه مستدالیه

معرفه باشد و چه نکره مثل (ما انا قلتُ هذا) یعنی نه من گفته ام بلکه دیگری

بخلاف (ما قلتُ هذا) که تخصیص نفی فهمیده نمیشود بلکه نفی محض

فهمیده میشود.

و چون از تقدیم تخصیص فهمیده میشود لازم میآید که سه صورت

صحیح نباشد:

(۱) (ما انا ضربتُ الازیداً) زیرا که مفهوم از این کلام اینستکه

غیر من همه کس را زده است مگر زید را و این محال است.



(۲) ( ما انارایت احداً ) زیرا که مفهوم از این کلام اینست که غیر من هر کس را دیده و این نیز محال است .

(۳) ( ما اناقلت و لا غیر ) زیرا که مفهوم از ( ما اناقلت ) اثبات قول است برای غیر و ( لا غیر ) نفی میکند قول را از غیر پس تناقض در کلام پیدا میشود .

و در صورت دوم که بعد از نفی واقع نباشد مسند الیه معرفه است یا نکره و در صورت اول گاهی کلام افاده تخصیص میکند و گاهی افاده تقوی حکم ، و تخصیص دو صورت دارد :

(۱) در مقابل کسی که همان کرده است اختصاص غیر را به مسند مثل ( اناسعت فی حاجتک ) یعنی من سعی کردم در حاجت تو نه در دیگری و تاکید میشود این صورت به مثل ( لا غیر ) .

(۲) در مقابل کسی که همان کرده است مشارکت غیر را با مسند الیه در مسند مثل همان مثال مذکور باین معنی که من تنها سعی کردم نه با کس دیگر و تاکید کرده میشود در این صورت به مثل ( وحدى ) و تقوی مثل ( هو يعطي الجزيل ) و سبب تقوی اینست که اسناد اعطاء به مسند الیه مکرر شده است یک دفعه اسناد داده شده است بخود مسند الیه که مبتدا باشد و دفعه دیگر اسناد داده شده است بضمیر او که مستتر است در يعطي و مثل ( انت لا تكذب ) پس این کلام در نفی کذب اشد است از ( لا تكذب ) زیرا که در آن هیچ تاکید نیست و نیز اشد است از ( لا تكذب انت )

اگرچه در آن تاکید است زیرا که تاکید از برای مسند الیه است نه از برای حکم ، و در صورت ثانی که مسند الیه تکرر باشد افاده میکند تخصیص جنس را یا واحد را بمسند .

**اول** در صورتیست که مخاطب عالم باشد باینکه مثلاً يك کسی آمده است ولیکن نداند که از جنس مرد است یا زن یا اعتقاد نماید که از جنس زنست پس میگوئی ( رجل جائني ) ای لا امرئة .

**دوم** در صورتیست که مخاطب جنس آینده را میداند لیکن نمیداند که يك مرد آمده است یا دو مرد یا اعتقاد دارد که دو مرد آمده است پس میگوئی ( رجل جائني ) ای لا رجلان .

**فصل (۳)** و نیز شیخ فرموده است که مسند الیه هر گاه افظ کمال باشد داخل در حین نفی است یا نه در صورت اول یا معمول فعل نشده است و یا شده است بفاعلیت و در حکم آنست اگر معمول شده باشد بمفعولیت و در هر سه صورت نفی توجه میکند بشمول حکم نه اصل حکم مثال اول قول متنبی

ما کُلُّ ما یتمني المرءُ یُدْرِکُهُ

تَجْرِي الرِّياحُ بما لا تَشْتَهِي السُّفُنُ

معنی بیت آنستکه همه آنچه را که مرد آرزو میکند ادراک نمیکند

بلکه بعض آنرا و از این قبیل است قول حافظ

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکنندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کسلاه داری و آئین سروری داند

مثال دوم ما جاء كل القوم یعنی نه همه قوم آمدند بلکه بعض آنها .

مثال سوم (لَمْ آخُذْ كُلَّ الدَّرَاهِمِ) یعنی همه دراهم را اخذ نکردم بلکه بعض آنها را .

در صورت دوم نفی توجه میکند باصل حکم مثل قول پیغمبر صلی اله علیه و آله در وقتی که گفت بآنحضرت ذوالیدین ( أَقْصَرْتَ الصَّلَاةَ أَمْ نَسِيتَ ، كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ ) یعنی هیچیک از قصر و نسیان نبود و مثل قول شاعر

قد أصبحت أم الخیار تدعی علی ذنبا كله لم أصنع

زیرا که شاعر مرفوع آورده لفظ کل را و حال آنکه شایع و فصیح در مثل این ترکیب نصب است پس اگر نه این بود که نصب افاده نمیکند غرض شاعر را که تبری اوست از جمیع گناهان هر آینه عدول نمیکرد از نصب بر رفع .

( تاخیر مسند الیه ) برای اینست که مقتضیات تقدیم مسند در کلام موجود است و مقتضیات تقدیم در او آخر باب احوال مسند ذکر خواهد شد مفصلا و از آن جمله است اشتمال مسند بر معنی استفهام مثل ( این زید ) و فعل بودن مسند مثل ( قام زید ) زیرا که استفهام صدارت طلب است پس تقدیم اولایم است ، و چون مسند فعل باشد مسند الیه فاعل میشود و تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست .

احوال مسند الیه بر خلاف مقتضای ظاهر گذشت که سه چیز

است :

(۱) وضع ضمیر در موضع اسم ظاهر و آن یا در ضمیر شان و قصه است یا در غیر آن. اول مثل (هو زید عالم) بجای (الشان) و مثل (فانها لا تعمی الابصار) بجای (القصه). دوم مثل (نعم جلا زید) بجای (نعم الرجل) غرض از وضع ضمیر در موضع ظاهر اینست که آنچه بعد از ضمیر ذکر میشود زیاده‌تر متمکن و جایگیر شود در ذهن سامع زیرا که سامع چون از ضمیر چیزی نفهمد مترصد شود از برای شنیدن ما بعد ضمیر و چون ذکر شود ما بعد بهتر متمکن شود در ذهن.

(۲) وضع ظاهر در موضع ضمیر و آن یا در اسم اشاره است یا در غیر آن اگر در اسم اشاره باشد برای چند چیز است:

(۱) کمال عنایت بتمیز دادن مسند الیه از جهت اختصاص او بحکم

بدیع عجیبی مثل

كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ أَعْيَتْ مَذَاهِبُهُ

وَ جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرَزُوقًا

هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَائِرَةً

وَ صَيَّرَ الْعَالِمَ النَّحْرِيَّ زُنْدِيْقًا

و از این قبیل است قول شاعر

ناصر خسرو و براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون می‌خوارگان

درد قبرستان و مرز رو برو بانك برزد گفت گای نظار گمان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین ایش نعمت ایش نعمت خوارگان

یا از جهت اظهار اختصاص او بکمالات فائده و مناقب رانقه چنانکه

در قول فرزدق در مدح سید الساجدين سلام الله عليه و على ابائه و ابنائه  
الطاهرين .

## هذا الذي تعرف البطحاء و طائة

و البيت يعرفه و الجبل و الحرم (١)

(١) - اما حج هشام بن عبد الملك في ايام ابيه فطاف وجهدان يصل الى الحجر ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له متبر وجنس عليه ينظر الى الناس و معه جماعة من اعيان اهل الشام فيشاهوا كذا ذلك اذا اقبل زين العابدين على بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام و كان من احسن الناس وجهها و اطيبهم ارجأ فطاف بالبيت فلما انتهى الى الحجر تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من اهل الشام من هذا الذي قد ها به الناس هذه الهيئته فقال هشام لا اعرفه فخافة ان يرغب فيه اهل الشام فبالمسكون ( لفظ ) فيلكون ) را سيد علي خان در كتاب انوار الريم ذكره ( و كان الفرزدق حاضراً فقال انا اعرفه فقال الشامي من هو يا ابا فراس فقال .

و البيت يعرفه و الجبل و الحرم  
هذا النقي النقي الظاهر العلم  
الذي مكأزم هذا ينتهي الحرم  
عن ينلها عرب الاسلام و المعجم  
رصين العظيم اذا ما جاء يستلم  
من صف اروع في عرايته شم  
فما يصلم الا حين يتشم  
كالشمس يجاب عن اشراقها الظلم  
طابت عناصره و الخيم و الشيم  
بجده انبساط الله قد ختموا  
جري بنادى له في لوجه القلم  
العرب تعرف من انكسرت و المعجم  
تستوصفان و لا يعرفها عدم  
يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم  
حبو السمايل تحلو عنده نعم  
لولا انشهد كانت لاوة نعم  
( بفيه در ذيل ص ٥٩ )

هذا الذي تعرف البطحاء و طائة  
هذا ابن خير عباد الله صفتهم  
اذا رآته قريش قال قائلها  
يشمى الى ذروة الدن التي قصرت  
يكاد يمسكك عرفان راحته  
في صفة خيزران ريحه عبق  
يغشى حياء و يغشى من مهابة  
يشق نور الهدى عن نور عزته  
مشقة من رسوب الله نبعته  
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله  
الله شرفه قدما و عظمه  
فليس قولك من هذا بضائره  
كانا يديه غياث عم نفعهما  
سبل الخاقية لا تغشى بوادره  
حما اثقان افوام اذا مد حوا  
ما قل لا قط الا في شهده

(۲) ادعاه کمال ظهور مشار الیه که گویا محسوس است و مستحق

اشاره مثل قول شاعر

تَعَالَيْتِ كُنِي أَشْجِي وَ مَا يَكِ عِلَّةٌ

تُرِيدِينَ قَتْلِي قَدْ ظَهَرْتَ بِذَلِكَ

(۳) تهکم و استهزاء مثل آنکه چیزی حاضر نباشد یا سامع فاقد البصر

باشد و بگوئ ( اُنْظُرْ اِلَي هَذَا )

(۴) تنبیه بر غیابوت سامع که گویا غیر محسوس را نمی فهمد یا تنبیه

بر فطانت سامع که گویا غیر محسوس در نظر او محسوس است مثل (افهم هذا) بعد از تقریر مسئله .

و اگر در غیر اسم اشاره باشد برای سه چیز است :

(۱) برای تمکن و خاطر نشان کردن حکم در ذهن سامع مثل

(بقیه از ذیل صفحه ۵۸)

رحب الفناء اريب حين يتزم  
عنها اتقاية و الاملاق و المدم  
كفر و قريتهم منجي و منعم  
او قبل من خير اهل الارض قيل هم  
و لا يد انهم قوم و ان كرموا  
و الا سد اسد الشرى و البس محتدم  
سيان ذلك ان اثروا و ان عدموا  
في كل بد و معتم به الحكلم  
خيم ككرم و ايد بالندی ديم  
لاوليته هذا اوله نعم  
و الدين من بيت هذا ناله الامم

لا يخفف الوعد ميمون اقيته  
عم البرية بالاحسان فانقضت  
من معشر حبههم دين و بغضهم  
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم  
لا يستطيع جواد بعد غاينهم  
هم انغيوث اذا ما ازمة ازمت  
لا ينقص انعر بسطا من اكفهم  
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم  
يا بى لهم ان يحل لهم ساحتهم  
اي الخلائق ليست في رقابهم  
من يعرف الله يعرف اوليته

و لما سمع هشام هذه القصيدة غضب و حبس القرزدق و انقله زين العابدين لثني عشر  
الف درهم فردها و قال مدحته لله تعالى لالعطاء فقال عم انا اهل بيت اذا وهبتا شيئا لا  
نستعيده فقبلها من (ابن خلكان) .

(اللَّهُ الصَّمَدُ) زیرا که اگر ضمیر آورده شود و گفته شود (هو الصمد) این فائده بر آن مترتب نمیشود چه در لفظ (الله) اشاره است بدانچه موجب صمدیت است .

(۲) بجهت تقویت داعی مأمور بامثال چون قول خلفاء (امیر المؤمنین یا امرئیکم بکذا) بجای انا امرئیکم و از این قبیل است قول باری تعالی (وَ إِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) بجای (عَلَّيْ) چه در لفظ (الله) اشاره است بجوامع صفات چنانکه اشاره شد .

(۳) بجهت استعطاف چنانکه در این شعر (إِلَهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أَنَا كَا) بجای (أَنَا أَيْتُكَ) زیرا که اظهار عبودیت موجب عطوفت و جاذب الطافست ، و از این قبیل است قول انوری  
گردل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدا بدان باشد  
و قول سعدی

بر نستم پاس خاطر بیچارگان و شکر      بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا  
(۴) بجهت اظهار رقت چنانکه در قول سعدی

قضا را من و پیری از فاریاب      رسیدیم در خاک مغرب بآب  
مرا یکسدم بود و بر داشتند      بکشتی و بیچاره بداد داشتند

(وضع ضمیر) در موضع ضمیر دیگر و آنرا التفات میگویند یعنی از اقسام التفاتست و التفات بر شش قسم میآید زیرا که یا عدول از ضمیر تکلم است بخطاب و غیبت ، و یا از ضمیر خطابست بتکلم و غیبت ، و یا از ضمیر غیبت است بسوی خطاب و تکلم ، از تکلم بخطاب مثل

(و مَالِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تَرْجِعُونَ) و مثل قول سعدی

تو (۱) منزل شناسی و شه راهرو تو (۱) حَقِّگوی و خسرو حقایق شنو

از تکام بغیبت مثل (إِنَّا اعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ)

بجای (لنا) و مثل قول سعدی

سعدی افتاده ایست آزاده کس نیاید بچنگ افتاده

و مثل قول نظامی

بگفت آن خاص من شد ز آن مکن یاد

بگفت این کی کند بیچاره فرهاد

و مثل قول ظهیر فاریابی

نفرتی داشت خاطر م از شعر زانکه این نحص منصب فضلاست

غرضم مسدحت تو بود ارنی شاعری از کجاو او ز کجا است

و چون قول شمس الدین محمد منوکه

سبزه بر چشمه یا قوت لبست دیدم و گفتم

این چه نو باوه حسن است بدین زیبائی

از خطاب بتکلم

طَلَبُكَ قَلْبٌ فِي الْحِسَانِ طَرُوبٌ

بَعِيدُ الشَّبَابِ عَصْرَ حَانَ مَشِيبٌ

تُكَلِّفُنِي لَيْلِي وَ قَدْ شَطَّ وَ لَيْهَا

وَ عَادَتِ عَمَوَادِ بَيْنِنَا وَ خُطُوبٌ

بجای (يكلفك)

۱ - استشهد باین شعر مبتنی بر مذهب سکاکی است (هنه)





که عبد در مقام اظهار ذل عبودیت بر آید و در انجام مقاصد و مهمات خود از حضرت معبود و کعبه مقصود استعانت نماید .

( **قلای مخاطب بغیر ما یترفب** ) و جواب سائل بغیر ما یتطلب یعنی رو آوردن بمخاطب یا سائل بسخنی غیر آنچه منتظر است مخاطب و خواستار است سائل .

اول مثل قول قبضری بحجاج (۱) در وقتی که حجاج او را تهدید نمود و گفت ( **لَا حَمْلَانُكَ عَلَيَّ الْاَدَهَم** ) و مرادش از ادهم قید بود (مثل الامیر یحمل علی الادهم و الاشهب) یعنی مثل امیر حمل میکند بر اسب ادهم و اشهب حمل نمود ادهم در کلام حجاج را بر اسب ادهم حجاج گفت ( **انما اردت الحدید** ) یعنی از ادهم اراده کردم حدید را نه اسب را قبضری گفت ( **الحدید خیر من البلید** ) یعنی اسب تند بهتر است از اسب کند حمل نمود حدید در کلام حجاج را بر حدید مقابل بلید نه بر آهن که قصد حجاج بود و فایده این سیاق تنبیه نمودن بر اینست که اراده این معنی شایسته امیر است نه آن معنی که اراده کرده است شرح فقه چنانست که بهنگام غوره آوردن درختان تاک قبضری با جمعی از دوستان خود در

۱ - و نظیر این قصه است آنچه مولوی در فیه مافیه ذکر کرده **حکایت** پادشاهی دل تنک بر لب جوئی نشسته بود امراء و وزراء از قبض او هر اسان و ترسان و هیچگونه روی او گشاده نمیشد مسخره داشت عظیم مقرب امراء با او عهد بستند که اگر توشاه را بخندانی یا تورا بخندان ما نهیم . مسخره قصد پادشاه کرد هر چند که لا غ مینمود و جهد میکرد پادشاه بر وی نظر نمیکرد که او شکلی کند که شاه را بخنداند و شاه در جوی نظر میکرد و سر بر نمیداشت مسخره گفت پادشاه که در آب چه می بینی پادشاه در کمال خشم گفت قلتبانی را می بینم که بیوسته مرا زحمت میدهد مسخره جواب داد که ای پادشاه عالم بنده نیز کور نیست (منه)

بوستانی فراهم بودند ذکر از حجاج بمیان آمد قبحری گفت  
 ( اَللّٰهُمَّ سَوِّدْ وَجْهَهُ وَاقْطَعْ عُنُقَهُ وَاسْقِنِيْ مِنْ دَمِهِ ) یعنی خدایا  
 رویش را سیاه گردان و گردنش را بزن و از خونس مرا بنوشان اینخبر را  
 بحجاج رسانیدند او را خواست و تهدید بقتل کرد قبحری در جواب گفت  
 اراده من از سخنی که گفته ام غوره بوده است یعنی آرزوی شراب کرده ام  
 پس مکالمه حجاج با وی بدانگونه وقوع یافت که از حسن بدیهه و سحر بیان  
 وی از خونس گذشت بلکه مورد احساسش ساخت .

و مثل قول نجیب الدین منشی سلطان سنجر بعد از صدور امر از  
 سنجر بتهفت پاره کردن رشید و طواط که و طواط ( مرغ کوچکی ) است  
 قابل هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پاره  
 کنند از سب است سلطان را این سخن خوش آمد و از خون رشید در گذشت  
 و چنانکه انوری مصرعی از شعر حکیم عنصری را در شعر خود تضمین نموده  
 و از آن معنی زشت مستهجن اراده کرده بر خلاف مراد حکیم که معنی  
 نیکوی مستحسن قصد نموده آنجا که گفته است

مترس از کسی و بگو مرد وار چه مردی بود کز زنی کم بود

(دوم) مثل قول خدای تعالی ( یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِیْتُ  
 لِلْمَآسِی ) سوال کردند از اختلاف حال هلال که چگونه اول بار یک است  
 و کم کم زیاد میشود دوباره روی بنقصان میآورد تا صورت اول میشود  
 جواب داده شدند از فوائد آن که اوقات امور بان شناخته میشود و مثل  
 قول باری تعالی ( یَسْأَلُونَكَ مَاذَا یَنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ  
 فَلِلّٰهِ وَالِدَیْنِ وَالْاَقْرَبِیْنَ ) سوال کردند از آنچه انفاق باید کرد جواب داده

شدند از مصرف انفاق که در کجا باید صرف شود و نکته در این سیاق  
 تنبیه بر آنست که اولی بحال سائل این است که سؤال نماید از غیر آنچه  
 سؤال نموده پس سؤال از فوائد هلال اولی و الیق است از سؤال از چگونگی  
 تشکلات آن زیرا که حکمت این حال را فهمیدن اولی و اهم است از فهم  
 چگونگی آن و هم سؤال از مصرف انفاق اولی است از سؤال از تعیین  
 مُنْفَقٌ زیرا که انفاق اگر در جای خود صرف نشود تضييع مال و بیهوده  
 خواهد بود .

و مثل اینست آنچه میگویند که از بخون عامری سؤال نمودند که  
 حق باحسن بن علی است یا با معاویه جواب داد که حق با لیلی است (۱) .  
 ( تعبیر ) از مستقبل بلفظ ماضی و غیر آن مثل آیه شریفه ( یوم

يَنْفَخُ فِي الصُّورِ فَصَيِّقُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ )  
 ای یصحق و مثل قوله تعالی ( إِنَّ الْأَدِينَ لَوَاقِعُ ) ای الجزاء ليقع یعنی  
 جزای عمل البته در قیامت واقع خواهد شد و مثل ( يَوْمَ مَجْمُوعٌ لَهُ  
 النَّاسُ ) ای یوم یجمع فیہ الناس یعنی روز قیامت روزیست که جمع  
 کرده میشود در آن مردم و مثل قول شاعر

چنان برهم زدی هنگامه صحرای محشر را

که یکسر نامه اعمال مردم از میانش گم شد  
 و نکته در این تعبیرات اشاره نمودن باینست که امر تحقق الوقوع  
 بمنزله امر واقع شده است ، پس مستقبل بمنزله ماضی و حال است .

۱ - و اشاره باین مطلب است قول سعدی .

مجنون عشق را دگر امروز حالت است کلام دین ایللی و باقی ضلالت اسن(منه)

و از این قبیل است شعر سنائی

خویشتن را وداع کن رستی عقد با حور بسی گمان بستی

و شعر نظامی در قصه خیر و شر

بر سر خون و خاک میغلطید به که چشمش نهد که خود را دید

ایضا نظامی

بتندی گفت من رفتم شب خوش

گرم آبی به پیش آید گر آتش

و گاهی تعبیر میشود از ماضی بمستقبل چنانکه در شعر حکیم سنائی

در مناجات

گر ندادی کلام دستوری که برد نامت از سر دوری

شاید نکته در این تعبیر آن باشد که اشاره است باینکه بعد از دستوری

دادن کلام مجید در ذکر اسامی حضرت الهی دستوری مستمر است الی

آخر الابد چون فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد.

(قلب) مثل (عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَي الْحَوْضِ) یعنی عرضت الحوض

علی الناقة زیرا که حوض را عرضه میدارند بر ناقة که حیوان و شاعر است

نه ناقه را بر حوض که جماد و غیر مدرك است و مثل این شعر

وَمَهْمِهِ مُغْبِرَةٌ أَرْجَائُهُ كَأَنَّ لَوْنَ أَرْضِهِ سَمَائُهُ

یعنی بسا بیابانی که کرد آلود بود اطراف آن گویا رنگ زمین آن

رنگ آسمانش بود نکته در این بیت مدالغه است که گویا این بیابان از کثرت

غبار آسمانش همانند زمینش بود و بمثل این معنی اشاره نموده است

فردوسی.

ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و مثل این شعر عید زاکانی

گریه اینرا شنید و دم نزدی چنگ و دندان زدی بسوهانا

و مثل شعر مولوی

این فسوف دیو در دل‌های کج می‌رود چون کفش کج دریای کج

(باب سوم) در احوال مسند و آنها نیز دوازده قسم است :

(۱) حذف (۲) ذکر (۳) تقييد (۴) ترك تقييد (۵) تخصیص (۶) ترك

تخصیص (۷) مفرد بودن (۸) جمله بودن (۹) تعریف (۱۰) تنکیر (۱۱)

تقدیم (۱۲) تأخیر، و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود اختصاص بآن ندارد بلکه در غیر آن از مفاعیل نیز جاری میشود.

(حذف) حذف مسند برای اموری چند است که در باب احوال

مسند الیه بآن اشاره شد ولیکن باید دانست که حذف محتاج بقرینه است و اگر قرینه نباشد حذف جایز نخواهد بود چنانکه در قول شاعر

نحن بما عندنا وانت بما عندك راضٍ والرأى مختلفٌ

ذکر راضی که خبرانت است قرینه است بر اینکه خبر نحن راضون

است، و از این قبیل است قول شاعر

گاهی بجام توبه گه از توبه جام را

تا حق پسندد از دو شکستن کدام را

که لفظ شکستن در مصراع دوم قرینه می‌شکنیم محذوف در مصراع

اول است تقدیر کلام چنین است ما گاهی بجام توبه را می‌شکنیم و گاهی

بسبب توبه جام را می‌شکنیم و نیز از این قبیل است در حذف متعلق قول

ناصر خسرو

کل سر سبز بر سر بهد و بدست عقیقین کلاه و پرندین از آزار

یعنی به بست بر میان (تامل) و در قول شاعر

وَمِنْ يَكْ أَمْسِي بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ فَأَنْى وَ قِيَارُ بَهَا لَغْرِيْبُ

ذکر لغریب که خبر آن است قرینه است بر اینکه خبر قیار غریب

حذف است و چنانکه در قول تو (زید منطلق و عمرو) ذکر منطلق

که خبر زید است قرینه است بر تقدیر منطلق که خبر عمرو است و چنانکه

در قول باریتعالی (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ

لَيَقُولَنَّ اللَّهُ) ای (اللَّهُ خَلَقَهُنَّ) سؤال مدکور قرینه بر حذف خبر است

و چنانکه در قول شاعر

لِيُبِكَ يَنْزِيْدُ ضَارِعٌ لِحُصُوْمَةٍ وَ مُتَحَبِّطٌ مِمَّا تَطِيْحُ الطَّوَائِحُ

بروایت (لیبک) بصیغه مجهول ای (یبکيه ضارع)

سؤال مقدر که (من یبکيه) است قرینه بر حذف فعل است و گاه میشود که

حذف محتمل و جهین است مثل قول تعالی (فصیرُ جمیل) احتمال حذف مسند

می رود ای (صبرُ جمیل اجمل) و احتمال حذف مسند الیه نیز می رود ای

(فا مرى صبرُ جمیل) چنانکه من گفته ام

خداوند است یا خرما چنین گفت مرا در کودکی مام کهن سال

چه میشود مراد این باشد که باید مطلوب خداوند باشد یا خرما و

میشود مراد این باشد که باید خداوند مطلوب باشد یا خرما و از حذف

مسند الیه است قول سعدی

اگر پند و بندش نیاید بکار درخت خبیث است پیدخش بر آر  
و قول فردوسی

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

(ذکر مسند) ذکر مسند برای اموری چند است که بعضی از آنها اشاره شد در باب احوال مسند الیه و آنچه اختصاص باین مقام دارد است که ذکر مسند برای تعیین حال اوست چه مسند اقسام متعدده دارد مثل فعل و اسم، و مفرد، و جمله باقسامها، پس ذکر مسند برای تعیین یکی از آن اقسام است زیرا که از برای هر یک فایده مخصوصی است و مقام مخصوصی چنانکه بیاید. (تقیید) تقیید مسند یا بحروف شرط است یا غیر آنها مثل مفاعیل و ملحقات بآنها.

تقیید بغیر شرط از برای تکمیل فائده خبر است زیرا که هر قدر قیود حکم بیشتر باشد بعید الوقوع تر خواهد بود و هر چه بعید الوقوع باشد افاده او افاده تامه خواهد بود و اخبار بان فائده تازه شمرده میشود مثل (ضربت زیداً) و (صمت یوم الجمعة) و (جلست مجلس زید) و (ضربته تادیباً) و (سرت وزیداً) و (ضربته ضرب الاعیر) و (جاء زیداً راكباً) و (طاب زید نفساً) و (عندی عشرون درهماً) و (سَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)

(تقیید بحرف شرط) تقیید بحروف شرط برای افاده معانی مخصوصه است که از کلمات شرط استفاده میشود و تفصیل آنها در کتب مسطور است و ما بد کسر بعضی از آنها که کثرت دوران دارند مثل



(ان) و (اذا) و (لو) اکتفا سینمائیم پس میگوئیم که (ان) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جمله جزا بمضمون جمله شرط در زمان آینده لیکن با احتمال وقوع مضمون شرط مثل (ان جائني زید اکرمته) باشك در آمدن زید و مثل قول سعدی

من ار حاتم آن اسب تازی نرُاد

بخواهم گر او مکرمت کرد و داد

بدانم که در وی شکوه مهبی است

و گر نه کند بانك و طبل نهی است

و (اذا) وضع شده است از برای تعلیق مضمون جزا بمضمون

شرط در آینده با جزم بوقوع شرط مثل (اذا طلعت الشمس ازورك) و مثل قول حکیم فردوسی

چو فردا بر آید بلند آفتاب من و گرزو میدان افراسیاب

و مثل قول سعدی

على الصباح قیامت چو سر زخاک بر آرم

بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم

و از اینجهت است که در کلام مجید وارد شده است ( و إذا

جاءتھم الحسنۃ قالوا لناھذہ و ان تصیبتھم سیئۃ یطیروا بموسی

و من معہ) چه وقوع امور حسنه از خصب و رخاء و فزونی نعمت امری

محقق و مقطوع الوقوع است ولیکن وقوع سیئته از قحط و غلا و ضیق

معیشت مشکوک است و مثل اینست آیه مبارکه ( و إذا آذقنا الناس

رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ) و چون (إِنْ) و (إِذَا) برای تعلیق در استقبالند حق شرط و جزاء اینست که تلفظ مضارع باشد و عدول از آن باید مبنی بر نکتته باشد چنانکه در آیه شریفه (وَ إِذَا تُفْعَلُ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ) و در این آیه شریفه (أَفَانُ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ).

تعبیر بماضی اشاره باینست که مستقبل محقق الوقوع نازل منزله واقع شده و بمنزله ماضی است و چنانکه میگوئی (إِذَا رَكِبَ الْأَمِيرُ فَاتْرَمَ رِكَابَهُ) یا (إِنْ رَكِبَ الْخ) در صورتیکه اسباب سواری امیر مهیا شده است و امارات و علامات آن ظاهر گردیده پس نظر بقوت اسباب و ظهور علامات تعبیر میکنی از رکوب به ماضی با اینکه هنوز واقع نشده است.

و گاهی تعلیق میکند (إِذَا) جزا را بر شرط بر وجه دوام و استمرار چنانکه در آیات بسیار واقع شده است مثل آیه شریفه (وَ إِذَا نُحِاسَ طَبَهُمْ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا) و چون قول سنائی

چون جهان هیز را امیر کند      زال زر چهره چون زریز کند

سعدی گوید

مهر درخشنده چو پنهان شود      شب پره باز بگسرمیدان شود

و گاهی (إِنْ) نسخ میشود از معنای شرطیت و استعمال میشود

در مقام افادهٔ ثبوت جزا علی ای حال مثل (لا کر منه ان آساء الی وان احسن)

و چون قول مولوی

گر گران و گرشتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

و چون قول سعدی

اگر عزو جاد است و کردل و قید من از حق شناسم نه از عمر و وزید

و مثل (لا کر منه و ان اهانتی) و چون قول سنائی در مدح

امیر المؤمنین علیه السلام

هر که چون خاک نیست بر در او کز فرشته است خاک بر سر او

و گاهی استعمال میشود در مقام تعلیق یا تبیین وقوع شرط مثل

قول شاعر .

اتغصب ان اذنا فتیبة حُرّاً

جهارا و لم تغصب لقتل ابن حازم

و مثل قول فردوسی

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده به زنده باید در بست

و چنانکه من گفته‌ام

کز نیر از آن گمان است زان چشم و ایر و ان است

بیچاره مرغ دل را در خون لپید باید

و گاهی استعمال میشود در بیان مورد ملازمهٔ شرط و جزاء مثل

قول سعدی .

ا در بانی در دامن آری جو کوه سرت بندد ز آسمان در شکوه

و چون شعر مسعود سعد

بر سنك اكر مبارك نامش كند نقش

سنك از شرف بماء و بخورشيد برشود

و گاهی استعمال میشود (ن) در مقام جزم بوقوع شرط و آن در چند مقام است:

(۱) در مقام تجاهل متکلم مثل اینکه میپرستند از خادم که آیا بخدوم تو در خانه است میگوید اگر در خانه باشد خبر میدهم چون خود را جاهل قلم میدهد لهذا مقطوع را بصورت مشکوک میآورد.

(۲) در مقامی که مخاطب جازم نباشد آنچه متکلم میگوید پس متکلم میگوید اگر راست گفته باشم چه خواهی کرد با آنکه جازم است بصدق خود لیکن چون مخاطب جازم نیست نظر باعتقاد او مقطوع بمنزله مشکوک است.

(۳) در مقامیکه مخاطب عالم نازل منزله جاهل باشد چون بعلم خود عمل نمیکند.

مثل اینکه میگوئی (ان كان زيد ابائك فلا تؤذيه) چون مخاطب به علم خود عمل نمی کند عالم به منزله جاهل است و مقطوع به منزله مشکوک.

(۴) در مقام توییح بر وقوع شرط و اظهار اینکه وقوع شرط نشاید الا بمجرد فرض مثل (أفترض منكم الذكر صفحاً إن كنتم قوماً مسرفين) اگر چه اسراف قوم محقق است لیکن چون سزاوار و شایسته نبود پس گویا وقوعش مجرد فرض و صرف تقدیر است.

۱ - بنا بقرائنی که بکسر همزه خوانده اند (منه).

(ه) در مقام فرض محال چنانکه میگوئی ( ان كان زيدا حماداً  
 فهوناهق ) غرض از فرض محال اظهار مسلازمه است میان شرط و جزاء  
 و بیان ترتب آنست بر این بر فرض وقوع و از این قبیل است آیه مبارکه  
 ( لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ ) مقصود بیان ترتب حبط عمل است  
 بر اشراك و این خطاب اگر چه بظاهر بجناب نبویست و لیکن مقصود تعریض  
 بدیگری است چنانکه اشاره شد سابقاً و از این قبیل است قول  
 حافظ

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد

وای اگر در پی امروز بود فردائی

( لو ) وضع شده است از برای تعلیق جزا بر شرط در ماضی با  
 دلالت نمودن بر انتفاء شرط در آن مثل

وَ لَوْ كَانَتْ حَمْدُ بُخَلِيدٍ النَّاسِ لَمْ يَمُتْ

وَ لَئِنْ كَانَتْ حَمْدُ النَّاسِ لَيْسَ بِمُخَلَّدٍ

و مثل قول سعدی

گر به مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی

آندو شاخ گاو اگر خرد داشتی آدمیرا نزد خود نکد داشتی

و چون شعر وحشی

مس اگر از هر علفی ز رشدی نرخ زر و خاک برابر شدی

و گاهی استعمال میشود در مقام استدلال نمودن بانتفاء جزا بر انتفاء

شرط مثل آیه شریفه ( لَوْ كَانَتْ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا )

یعنی چون فساد در آسمان و زمین نیست پس معلوم میشود که آلهه متعدد

نیست و مثل قول تو ( لو كان زید فی البلد لحضر مجلسنا )  
یعنی اگر زید در بلد بود هر آینه حاضر میشد در مجلس ما چون حاضر نیست  
پس در بلد نیست و مثل قول شاعر

اگر بر دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی  
و مثل قول سعدی

اگر روزی بدانش بر فرودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی  
و مثل قول فردوسی

اگر مادر شاه بانو بدی مراسم و زر تا بزانو بدی  
ایضاً فردوسی

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهانی مرا تاج زر  
و گاهی استعمال میشود در مقام افاده ثبوت جزا علی ای تقدیر مثل  
( نعم العبدُ صهیْبٌ لو لم یخفِ اللهُ لَمْ یعبُدْهُ ) .

و گاهی استعمال میشود در مقام افاده امتناع تخلف جزا مثل آیه شریفه  
( و لو رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ ) .

و مثل قول فردوسی

درختی که بد باشد او را سرشت اگر بر نشانی بیاض بهشت  
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد  
و گاهی بمعنی ( ان ) استعمال میشود مثل قول شیخنا البهائی در  
مدح حضرت حجت عصر سلام الله علیه و علی آباءه الطاهرين .



بعبر فروشان اگر نگذری شود حمامه تو همه عنبری  
 اگر تو شوی نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر  
 (ترك تقييد) ترك تقييد مسداليه از برای اينست كه از تكميل فايده  
 ماعى است مثل جهل متكلم بقىود يانبودن فرصت يانبودن حاجت يا آنكه  
 ذكر قىود موهم آن شود كه متكلم يرگو و مكثار است و اين مائيه طعن و  
 ملامت شود يا آنكه موهم شود كه متكلم قادر برسخن و گفتار است و مائيه  
 حسد و عداوت گردد .

(تخصيص) تخصيص مسد برای اتميت يا تماميت فائده است و  
 تخصيص يا باضافه است چون قول سعدى  
 زبان دردهان اين خردمد بچيست      ككند در گنج صاحب هنر  
 و چون قول مولوى

اولياء اطفال حقد اى سر      غائبى و حاضرى بس با خبر  
 يا بموصيف است مثل قول حافظ  
 ربك تزوير پيش ما نمود      شير سرخيم و افعى سيهيم  
 (ترك تخصيص) ترك تخصص برای موانعى است كه در ترك  
 تقييد اشاره بآنها شد .

(افران) مفرد بودن مسد برای اينست كه مقتضى جمله بودن  
 بست و مقتضى جمله بودن دو جدر است :  
 اول سبى بودن مسند دوم افاده تقوى و بان هر دو بيايد .  
 (مسند) مفرد بردو قسم است : يا اسم است يافعل ، اسم آوردن مسند  
 برای اينست كه كلام افاده ثبوت و استمرار نمايد ، و اسم يا مستق است  
 مثل قوله تعالى ( وَ كَذَّبَهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيَهُ بِالْوَصِيدِ ) و مثل قول  
 شاعر



لا يَأْلَفُ الدِّرْهُمُ المَضْرُوبُ صِرْتَنَا

لكن يَمُرُّ عَلَيْهَا وَهُوَ مُنْطَلِقٌ

و چون قول سعدی

بری ذاتش از تهمت خند و جنس

غنی ملکش از طاعت جن و انس

ایضا قول سعدی

تو کوتاه نظر بودی و سست رای که مشغول گشتی بجند از همای

و یا جامد است مثل قول ازری

هِيَ طَوْرًا هَجْرٌ وَ طَوْرًا وَصَالٌ

ما أَمْرُ الدُّنْيَا وَ مَا أَحْلَاهَا

و چون قول مولوی

گریه بر هر درد بیدرمان دو است

چشم گریان چشمه فیض خدا است

ایضا قول مولوی

نفس از درها است او کی مرده است

از غم بی التی افسرده است

ایضا مولوی

پوز بند و سوسه عشق است و بس

ورنه راه و سوسه بسته است کس

( فعل آوردن ) فعل آوردن مسند برای اینست که کلام افاده نماید

تجدد و حدوث در یکی از زمانهای سه کانه را بکوتاه تر عبارت مثل آید شریفه

(هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً وَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ) در فعل ماضی ،  
و مثل ( انشاء السائق یحدثو و اخذ زید یتکلم ) در فعل حال ، و مثل  
یؤخر فیرقم فی کتاب فیدخر لیوم الحساب أو یعجل فینتم  
در فعل مستقبل و چون قول مولوی  
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری  
ایضاً قول مولوی

سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو  
و چون قول سعدی  
بدوزخ برد مرد بد را گناه که پیمانہ پر کرد و دیوان سیاه  
دگر کس بغیبت پیش میرود مبادا ککه تنها بدوزخ رود  
و گاهی استعمال میشود فعل مضارع در ثبات و استمرار مثل آیه مبارکه  
( يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ )  
و مثل قول شاعر .

يُدِيرُونَنِي عَنْ سَالِمٍ وَأُدِيرُهُمْ وَجَلْدَةٌ بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْأَنْفِ سَالِمٌ (۱)

۱ - فی صنعة التلمیح من انوار الربیع ، و من التلمیح المدقیق ما حکى ان قتیبة بن مسلم  
دخل علی الحجاج و بین یدیه کتاب قدورد من عبدالملک و هو یقرأه و لا یعلم  
معناه و هو متفکر فقال مالذی احزن الامیر قال کتاب ورد من امیر المؤمنین لا اعلم  
معناه فقال ان رأى الامیر اعلامی به فتاوله اراه و فیه اما بعد فانک سالم و السلام فقال  
قتیبة مالی انما استخرجت لك ما اراد قال و لایة خراسان قال انه ما یسرك ایها الامیر  
و یقرعک ان اراد قول الشاعر

یُدیروننی عن سالم و ادیرهم و جلدة بین العین و الانف سالم

ای انت عندی مثل سالم عند هذا الشاعر فولاه خراسان .

و مثل قول مولوی

رگ رگست این آب شیرین و آب شور

در خلایق میروند تا نفخ صور

ایضا قول مولوی

این فسوف دیو در دل‌های کجج

میروند چون کفش کجج در پای کجج

( جمله ) جمله بودن مسند در دو صورتست چنانکه اشاره شد .

(۱) در صورت فساد تقوی و تاکید حکم مثل (زید قام) سبب تقوی

تکرار اسناد است زیرا که قیام اسناد داده شده است تارة بخود زید و تارة  
بضمیر او که مستتر است در قام و اسناد بضمیر او در مرتبه اسناد بخود او است

و مثل قول فتحعلی خان ملك الشعراء علیه الرحمة

پیمبر سرودش ~~که~~ عمر و است این

کسه دست یلمی آخنه ز آستین

علی گفت ای شاه اینک منم

~~که~~ یك بشه شیر است در جوشنم

و چون قول مولوی

جان گشاید سوی بالا بالها

آن زده اندر زمین چنگالها

(۲) در صورت سببی بودن مسند و مراد از مسند سببی آنست

که اسناد داده شده باشد اولاً بسوی بعضی از متعلقات مسند الیه بعد از آن  
اسناد داده شده باشد با آن اسناد بسوی مسند الیه و آن متعلق که اسناد  
اولاً بسوی آن واقع شده یا مقدم است بر فعل یا مؤخر در صورت تقدم

سه قسم متصور میشود :

(۱) آنکه مسند سببی فعل باشد مثل (زید ابوه قام) و مثل قول

حافظ

دلَم که مخزن اسرار بود دست قضا

درش بیست و کلیدش بدلستانی داد

و مثل قول سعدی

هر ککه گردن بدعوی افرازد

دشمن از هر طرف بدو تازد

(۲) آنکه شبیه فعل باشد مثل (زید ابوه قائم) و مثل (مؤمن

مالش چون خورش محترم است) و (منافق خورش همچون مالش

هدر است).

(۳) آنکه اسم جامد باشد مثل زید ابوه عمرو و مثل

(استر مادرش اسب و پدرش خر است) در صورت تاخیر یکقسم

بیشتر تصور نمیشود که مسند سببی فعل باشد مثل (زید قام ابوه)

و مثل (زید درست شد کارش و رواج شد بازاریش) اما زید قائم ابوه

هر چند صحیح است لیکن جمله نیست و زید عمرو ابوه اصلاً صحیح نیست.

(تعریف) تعریف مسند برای حکم نمودن با مریست که معلوم

است نزد مخاطب بر امری دیگر که او نیز معلوم است مثل (زید

انت) و عکس آن و (زید هذا) و عکس آن و (زید احوکک) و

عکس آن و (زید المنطلق) و عکس آن و (زید المذی اثنی علی

بِالْغَيْبِ) و عکس آن و مثل این اشعار

سعدی

بگفتا خوش این چه لفظ خطا است

خداوند خانه خداوند ما است

ایضاً سعدی

من آنم که اسبان شه پرورم    بخدمت در این مرغزار اندرم

ایضاً سعدی

تو آن در مکتون یکدانه    که پیرایه سلطنت خانه

نظامی

آنکه تغیر نپذیرد توئی    آنکه نه مرده است و نه مرد توئی

ایضاً نظامی

کار دان او است در زمانه و بس

نیست محتاج کار دانی کس

ایضاً نظامی

شیر مرد او است گو بیصد مرد

قصد سیصد هزار دشمن کرد

الف و لام در مثل زید المنطلق میشود برای جنس باشد و میشود

برای عهد در صورت اول دلالت بر حصر میکند یعنی جنس مطلق منحصر

در زید است و گاهی افاده حصر نمیکند چنانکه در قول شاعر

إِذَا قُبِحَ الْبُكَّاءُ عَلَى قَتِيلٍ

رَأَيْتُ بُكَائَكَ الْحَسَنَ الْجَمِيلًا

و از برای لام جنس معنی دیگر است سوای حصر و آن اشاره نمودن است باینکه معنی مسند الیه و حقیقت آن همان حقیقت مسند است چنانکه میگوئی (زَيْدٌ أَلَامِدٌ) یعنی زید همان شیر است یعنی حقیقت زید همان حقیقت شیر است نه چیز دیگر

و چنانکه سنائی گوید

مرد کی کفر و زندگی دیلست هر چه گفتند مغز آن اینست

(تکبیر) تکبیر مسند برای چند چیز است :

(۱) تفخیم مثل (هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ) یعنی هدایتی فخیم برای پرهیز

کارانست و مثل قول سعدی

حقیقت سران نیست آراسته هوا و هوس گرد برخاسته

(۲) تحقیر مثل (مَا زَيْدٌ بِشَيْئِي) یعنی زید چیزی نیست از

حقارت .

(۳) برای اینکه معهود نیست و حصر نیز مقصود نیست چون زید

کاتب او شاعر .

(تاخیر) تاخیر برای اینست که اصل در آن تاخیر است زیرا

که اصل در مسند الیه تقدم است چنانکه در باب مسند الیه گذشت .

(تقدیم) تقدیم مسند برای چند چیز است :

(۱) تخصیص مسند بمسند الیه (لَا فِيهَا غَوْلٌ) یعنی نیست در

خر بهشت غائله یعنی بخلاف خمرهای دنیا و از این جهت است که در این

آیه مبارکه (لَا رَيْبَ فِيهِ) مقدم نشده است تا مو هم ریب در کتب

دیگر آسمانی شود و مثل قول نظامی

گویند بزم چرا نخندی      گریه است نشان دردمندی  
ایضا نظامی

چون دید شه این شکفت کاری      کسر مردمی است رستکاری  
هشیار شد از خمار مستی      بگذاشت سگی و سگ پرستی

(۲) تعجیل مسرت مثل ( عَلَيْهِ مِنَ الرَّحْمَنِ مَا يَسْتَحِقُّهُ )

زیرا که بر عارف لیب پوشیده نیست که آنچه از جانب رحمن میاید از سنج  
رحمت و نعمت است .

(۳) تلبیه نمودن از اول امر بر خیر بودن تا توهم و حقیقت در آن

نرود مثل

لَهُ هَمٌّ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا      وَهَمَّةُ الشُّغْرِى الْجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ

تقدیم ( له ) بر همم دال است بر اینکه خیر است نه و صنف زیرا

که تقدیم و صنف بر موصوف جایز نیست .

(۴) اشوایق سامع بد که مسند الیه مثل

ثَلَاثَةٌ تَشْرُقُ الدُّنْيَا بِبُهْجَتِهَا

شَمْسُ الضُّحَى وَأَبُو اسْحَقٍ وَالْقَمَرُ

و محتمل است که ثلثه مبتداء باشد بتقدیر موصوف یعنی

(أُمُورٌ ثَلَاثَةٌ) و (تَشْرُقُ الدُّنْيَا) خبر باشد و (شَمْسُ الضُّحَى) و ما بعد

او بدل باشد یا خبر مبتداء موصوف یعنی (هی) .

و مثل شعر سنائی در مدح قرآن

رهبر است او و عاشقان راهی

رسن است او و غافلان چاهی

(باب چهارم) در احوال متعلقات فعل است و در این باب دو  
مبحث است :

اول در احوال متعلقات فعل بافعل ، دوم در احوال متعلقات فعل  
بعضی با بعضی .

**مبحث اول** هر گاه غرض متکلم مجرد اخبار از وقوع فعل باشد  
و غرضی در تعیین فاعل نداشته باشد در این صورت باید اقتصار نمود بر ذکر  
وقوع فعل بدون ذکر فاعل مثل (وقع الضرب یا حصل الضرب)  
و امثال این عبارات و اگر غرض تعلق گرفته باشد به تعیین فاعل در  
این صورت باید فاعل ذکر شود .

و اگر فعل متعدی باشد بر دو صورت است : یا غرض تعلق گرفته  
است باخبار از وقوع فعل بر مفعول یا نه بلکه محض صدور فعل از فاعل مقصود  
است ، در صورت دوم فعل متعدی نازل منزله فعل لازم میشود و مفعول ذکر  
نمیشود مثل (فلان يعطي ويمنع) ای بصدور منه الاعطاء والمنع و مثل  
قوله تعالى (هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون)  
و مثل قول سعدی

خور و پوش و بخشاو و راحت رسان

نگه می چه داری برای کسان

و مثل قول دیگری

بگرداگرد خود چند آنکه بینم

بعلا انگشتی و من نگینم

در صورت اول باید مفعول ذکر شود و در این صورت نیز اگر



موجبی برای ذکر فاعل نباشد اقتضای بر ذکر مفعول میشود چون  
 قتل الخارجی و چون قول امیر المؤمنین علیه السلام در مکتوب خود بمعاویة  
 (مَتِي الْفَيْتَةُ بِنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَ بِالسُّيُوفِ  
 مُخَوِّفِينَ) و اگر موجبی برای ذکر فاعل باشد فاعل نیز باید ذکر شود و جایز است  
 حذف مفعول اگر قرینه باشد مثل قول باری تعالی (فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ)  
 ای فلوشاء ان یهدیکم لهدیکم ذکر (لهدیکم) قرینه است بر اینکه متعلق  
 مشیت هدایت است قول شاعر

وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَبْكِي دَمَا لِبَكِيْنُهُ

عَلَيْهِ وَ لَكِنْ سَاحَةَ الصَّبْرِ أَوْنَعُ

زیرا که تعلق مشیت بیکاهری غریب است پس ذکر (لبکیت)  
 دلالت بر متعلق مشیت نمیکند با اینکه بر فرض دلالت بر بکاء مطلق دلالت  
 بر خصوص بکاء دم ندارد و مثل قول سعدی

چو شور طرب در نهاد آمدش ز دهقان دوشینه یاد آمدش  
 بفرمود جستند و بستند سخت بخواری فکندند در پای تخت

و مثل قول حکیم غنصری

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و مثل قول ناصر خسرو

بعربی برست از تو ترسا نخواهد

همین روشن این بو معین محمد

کلمه بعیسی در مصراع اول قرینه است بر حذف کلمه بمحمد در مصراع دوم.

( حذف ) حذف مفعول بداعی اموری چند است :

(۱) محض اختصار در جائیکه اختصار مطلوبست چنانکه در قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام ( رَبِّ آرنی آ نَظْرَ الیکَ ) ای ذاتک زیرا که این سؤال ترک ادب و غایت جسارتست نسبت بجناب رب الارباب پس غایت اختصار مطلوبست و اگر نه بود غایت اصرار و لجاج قوم موسی همانا این سؤال را نمی نمود چه سؤال جاهلانه از انبیاء نشاید .

( ۲ ) قصد تعمیم با اختصار چنانکه در آیه مبارکه ( وَاللّٰهُ

يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ )

اگر تصریح بلفظ کل احد میشد تعمیم حاصل میشد لیکن اختصار فوت میشد پس حصول هر دو مطلوب موقوف بر حذف است و چون در فعل ثانی تعمیم مقصود نیست زیرا که مقصود از هدایت نه ارائه طریق است که شامل کل خلق است بلکه الطاف خاصه از باب توفیق و تفضل که خاص بمخصوصین است تصریح بمفعول شد .

( ۳ ) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول باری تعالی ( وَ النَّصْحِي

وَ اللَّيْلِ اِذَا سَجِيْ مَا وَ دَعَاكَ رَبُّكَ وَ مَا قَوْلِيْ ) .

( ۴ ) استهجان تصریح بمفعول چنانکه در قول عائشه ( مَا رَاَيْتُ

مِنْهُ وَ لَا رَاَيْ مِنْيْ ) ای ( العَوْدَةَ )

(۵) دفع توهم از اول امر چنانکه در قول بهتری

وَ كَمْ ذُذَّتْ عَنِّي مِنْ تَحَامُلِي حَادِثِ

وَ سُورَةَ أَيَّامِ حَزْنِي إِلَى الْعَظِيمِ

ای حزن اللهم اگر ذکر مفعول میشد شاید توهم میشد ابتداء که بریدن از لحم تجاوز نکرده و چون حذف شد از اول امر فهمیده میشد که قطع تا استخوان رسید .

(۶) رعایت ادب چنانکه در قول شاعر

قَدْ حَلَبْنَا فَلَمْ نَجِدْ لَكَ فِي السُّورِ

دَدَ وَالْمَجْدِ وَالْمَكَارِمِ مَثَلًا

زیرا که تصریح کردن بطلب مثل مدوح خالی از سوء ادب نیست نسبت بوی .

(تقدیم) تقدیم مفعول بر فعل یا بجهت اهتمام است چنانکه گوئی

(وَجْهَ الْحَبِيبِ اَتَمْنِي) در جواب سائل ما تمنی و چنانکه در قول سعدی

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی فطاعت نکرد

و چنانکه در قول نظامی

بهشتی دید در قسری نشسته بهشتی وار در بر غیر بسته

و چون قول سنایی

گاو را دارند باور در خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و یا از برای تخصیص است مثل (زیدا ضربت) یعنی زید را زده ام

نه غیر او را در مقابل کسیکه گمان کرده است که غیر زید را نیز زده چنانکه

در باب قصر بیاید و مثل قول سعدی .

همه تخم نا مردمی کاشتی      بین تا از آن بر چه برداشتی  
و مثل قول عنصری

به تیغ شاه نگر نامه گذشته غوان

که هست راست تر از نامه تیغ او بسیار

و اگر کلام منفی باشد مثل ( ما زیداً ضربت ) مفاد کلام نفی  
تخصیص مستفاد از ایجاب است یعنی نه زید را زده‌ام بلکه دیگر را و بنا  
بر این هر گاه گفته شود ما زیداً ضربت و لا غیره صحیح نباشد زیرا که  
مفهوم از ما زیداً ضربت اثبات ضرب غیر است و ( لا غیر ) نفی آن میکند  
و همچنین اگر گفته شود ما زیداً ضربت و لکن اگر مته صحیح نباشد زیرا  
که ( لکن ) از برای استدراك خطائی است که مخاطب نموده و خطای  
او در تخصیص دادن ضرب است بزید پس استدراك آن باینست که گفته  
شود ( لکن غیره ) .

( مبحث دوم ) در احوال متعلقات بعضی با بعضی .

پس میگوئیم تقدیم فاعل بر سایر متعلقات بجهت آنستکه اصل در  
ان تقدیم است و تقدیم آنها بر آن بنا بر نکته باید باشد و اگر نه خلاف  
بلاغت خواهد بود .

پس میگوئیم تقدیم مفعول بر فاعل بجهت اینست که ذکر او اهم است  
و عنایت بشان او اتم چون ( قَتَلَ الْخَارِجِيَّ فُلَانٌ ) زیرا که اهتمام به بیان  
قتل خارجی است و ذکر فاعل مهم نیست و چون قول سعدی .

خورد تخم خرما از آن گوسفند      که بر تنك خرما بود قفل و بند  
تقدیم مفعول اول در باب اعطیت برای اینست که در او معنی  
فاعلیت است زیرا که آن آخذ است و دوم مأخوذ چنانکه میگوئی

( اَعْطَيْتُ زَيْدًا دَرَهَا وَكَسَوْتُ زَيْدًا جُبَّةً .

تقدیم جار و مجرور برای چند چیز است .

( ۱ ) دفع توهم خلاف مقصود چنانکه در آیه شریفه

( وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ ) زیرا که

مقصود بیان اینست که آن مرد مؤمن از آل فرعون بوده و در صورت

تأخیر احتمال میرفت که متعلق به ( يَكْتُمُ ) باشد و در این صورت

بودن او از آل فرعون معلوم نیست .

( ۲ ) رعایت فواصل و اسجاع مثل قول خدا بتعالی ( فَأَوْجَسَ

فِي نَفْسِهِ خَيْفَةَ مُوسَى فَلَمَّا تَخَفَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى )

( ۳ ) افاده حصر چنانکه در قول سعدی ،

در معرفت بر کسانیت باز که درهاست بر روی ایشان فراز

( ۴ ) بجهت وزن و قافیه چنانکه در این شعر .

اگر در جهان از جهان رسته ایست

بروی خود از خلق در بسته ایست

( باب پنجم ) در احوال قمر است .

قمر تخصیص موصوفی است بصفات یا تخصیص صفتی است بموصوفی

و آن بر دو قسم است :

حقیقی و اضافی ، حقیقی تخصیص موصوفست بصفات و نفی جمیع

ماسوای آن از او یا تخصیص وصفی بموصوفی و نفی آن از جمیع

ماسوای آن .

مثال اول مال نیست مگر مار ، و دینار نیست مگر مردار ، زر

نیست جز خاک مرده ، و لعل نیست مگر خون افسرده چنانکه خاکانی  
گوید .

زر نیست جز آتش فسرده      خاکی بیمار بلکه مرده  
و چون شعر مسعود سعد

تا نبود نعمتی تو باش مهمان خویش  
چون نعمت آری بدست مباش جز میزبان  
و چون قول سنائی

چند پرسی که بندگی چه بود      بندگی جز فکندگی چه بود  
ایضاً سنائی

بنده جز سایه وار کی باشد      بنده را اختیار کی باشد  
مثال دوم چون این شعر در توحید که مغربی گفته .

که جز او نیست در سرای وجود  
غیر او نیست در جهان موجود

و چون شعر سنائی  
بد بجز جلف بیخرد نکند      خود نکوکار هیچ بد نکند  
ایضاً سنائی

کارها جز خدای نگشاید      بخداگر زخلق هیچ آید  
اضافی تخصیص موصوفیست بصفتی و نفی بعض ماسوای آن از  
او یا تخصیص وصفی بموصوفی و نفی آن از بعض ماسوای او چنانکه در  
امثلة بعد بیاید .

قصر نسبت باعتقاد مخاطب بر سه قسم است :  
زیرا که مخاطب یا اعتقاد بشرکت دارد یعنی شرکت دوموصوف  
دریکوصف یا شرکت دو وصف در یک موصوف ، و یا اعتقاد بشرکت

ندارد، در صورت دوم یا تعیین نموده موصوفی را برای وصفی یا وصفی را برای موصوفی و خطا کرده در تعیین یا تعیین ننموده اول را قصر افراد گویند دوم را قصر قلب سوم را قصر تعیین.

مثال قصر افراد در قصر صفت بر موصوف (ما شاعر الا زید)  
در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد مشارکت عمر و را بازید در شاعری و در قصر موصوف بر صفت (ما زید الا شاعر) در صورتیکه اعتقاد کرده باشد مشارکت کتابت را با شاعری در اتصاف زید بآن مثال قصر قلب همین دو مثال در صورتیکه مخاطب اعتقاد کرده باشد اختصاص وصف شاعر را بعمر و یا اعتقاد کرده باشد اختصاص زید را بصفت کتابت و مثل شعر سعدی.

ندانم جز آنکس نکو گوی من

که در روی من گفت آهوی من

در قصر صفت بر موصوف.

و اینجا مثل شعر سعدی

عبادت بجز خدمت خلاق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

در قصر موصوف بر صفت.

مثال قصر تعیین همان دو مثال است در صورتیکه مخاطب را بدد باشد ما بین کتابت و شاعری در زید یا ما بین زید و عمر و در شاعری و احتمال است شعر سعدی که مثال قصر قلب گرفتیم مثال قصر تعیین باشد بنا بر آنکه مخاطب متردد باشد که خیر نخواهی و نیکو کوئی در باره شخصی باینست که سکوت شود از ذکر معایب او تا آزرده و غمگین نشود و عیش

بر او منقص نگردد چنانکه گمان بعضی از جاهلانست یا باینست که ذکر معایب او بشود تا ملتفت بنقائص خود شده در صدد تهذیب خویش بر آید چنانکه اعتقاد حکیمانست .

و در مثل است ( **أَمْرٌ مُّبَكِّيَاتِكِ لَا أَمْرٌ مُضْحِكَاتِكِ** ) شرح مثل بر سیل اجمال آنست که دختری بود در عرب که چون سوی بعضی از خویشان خود میشد آنها از ذکر معایب او اغماض مینمودند و بذکر محاسن او میپرداختند تا خوشنود و خندان میشد و چون سوی بعضی دیگر از خویشان میشد آنها بجهت تربیت او بذکر معایب او میپرداختند تا افسرده و گریان میشد دختر قصه را برای پدر خود نقل کرد او گفت ( **أَمْرٌ مُّبَكِّيَاتِكِ لَا أَمْرٌ مُضْحِكَاتِكِ** ) یعنی بچسب بسخن گریه آورند گانت نه خنده آورند گانت .

طریق قصر چهار است : (۱) عطف (۲) نفی و استثناء (۳) انما (۴) تقدیم ماحقه التأخیر

عطف مراد بعطف عطف بحروف سه گانه است (لا) و (یا) و (لکن) . مثال در قصر موصوف بر صفت قصر افراد چنانکه میگوئی (زید شاعر لا کاتب) یا (مازید بشاعر بل کاتب) یا (لکن کاتب) در صورتیکه مخاطب اعتقاد شرکت نموده باشد و چنانکه شیخ سعدی گوید .

توان در بلاغت بسبحان رسید

نه در کنه بیچون سبحان رسید

قصر قلب چنانکه میگوئی (زید قائم لا قاعد) یا میگوئی



(مازید قائماً بَلْ قَاعِدٌ يَالَكِنْ قَاعِدٌ) و چنانکه شیخ سعدی گوید .

اگر بر وجوت گزندی زتم      بر نیکمردان نه مردم زتم  
و چنانکه مولوی گوید

من نکردم خلق تا سودی کنم      بلکه تا بر بندگان جودی کنم  
و چنانکه سنائی گوید

من بگویم تو را سخن نه بنمز

لیکن از راه حق به نکته و رمز

در صورتیکه مخاطب در اعتقاد تعیین خطا کرده باشد .

قصر تعیین چنانکه میگوئی (زید قائم لا قاعد) یا (مازید قائماً

بَلْ قَاعِدٌ) یا (لَكِنْ قَاعِدٌ) در صورتیکه مخاطب مردد باشد و چنانکه  
شیخ میگوید بنا بر احتمال .

اگر عز و جاه است و گمراهِ دَل و قید

من از حق شناسم نه از عمرو و زید

مثال در قصر صفت بر موصوف ، قصر افراد زید شاعر لا عمرو یا

ما زید بشاعر بل عمرو یا لکن عمرو در صورت اعتقاد بشرکت ، قصر قلب  
همین مثال در صورت اعتقاد خطا قصر تعیین همین مثال در صورت تردید .

و شرط است در عطف به (لا) که منفی بآن نفی نشده باشد پیش از

آن بنفی دیگر .

احصا در طریق عطف آنستکه تصریح شود بمنسبت و منفی چنانکه

در مثالهای مذکوره ظاهر است و عدول از آن از باب کراهت اطاعت است

چنانکه هر گاه گفته شود (زید يعلم النحو و الصرف و الفقه) یا (زید

و عمرو) و بکر (يعلمون النحو) میگوئی (زید يعلم النحو لا غیر)

او (لَيْسَ غَيْرٍ) او (لَيْسَ إِلَّا) یا میگوئی (زَيْدٌ لَا غَيْرَ يَعْلَمُ النَّحْوُ) .  
 نفی و استثناء وجه دلالت نفی و استثناء بر قصر آنستکه نفی در  
 استثناء مفرغ متوجه است بمستثنی منه مقدر عام هم جنس با مستثنی و  
 چون بعضی از افراد آن از حکم نفی خارج شود قصر حاصل شود و از  
 اینجا معلوم شد که عطف به (لا) بعد از استثناء صحیح نباشد زیرا که گفته  
 شد که شرط در عطف به لا آنستکه منفی بآن پیش از آن بچیز دیگر نفی نشده  
 باشد .

اصل در نفی و استثناء آنستکه مدخول الایجهول باشد نزد مخاطب و منکر آن  
 باشد و گاهی استعمال میشود در معلوم از باب تنزیل معلوم بمنزله مجهول چنانکه  
 در آیه شریفه ( وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ )  
 چون صحابه موت رسول خاتم صلی الله علیه و آله وسلم را بسیار عظیم  
 میسر دهند گویا منکر موت او بودند و اثبات بقاء دائم برای او مینمودند  
 باین ملاحظه مخاطب شدند بنفی و استثناء و آیه شریفه از باب قصر افراد است  
 و چنانکه در آیه شریفه ( إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا ) چون کفار بزعم خود  
 رسالت را با بشریت منافی میدانستند پس چون رسولان دعوی رسالت  
 کردند بزعم آنها گویا منکر بشریت شدند لهذا بطریق نفی و استثناء مخاطب  
 شدند بنا بر این آیه شریفه از باب قصر قلب است و میشود از باب قصر  
 افراد باشد بنا بر آنکه کفار رسالت را با بشریت منافی ندانستند چون رسولان  
 دعوی دو وصف مینمودند رسالت و بشریت کفار قصر بر بشریت نمودند  
 و از این قبیل یعنی تنزیل معلوم بمنزله مجهولست قول نظامی .

ملك را جز تو اختیاری نیست

تاج را جز تو تاجداری نیست